

زبان سعدی و پیوند آن با زندگی*

محمدجعفر محجوب

سالها پیش از این در شیراز مینوطراز، کنگره‌ای برای بزرگداشت دو گوینده نامور شیراز، سعدی و حافظ، انعقاد یافته بود و نویسنده این سطور تیز افتخار حضور در آن کنگره را یافت و دو خطابه، یکی درباره شیخ اجل و دومی در خصوص لسان‌الغیب شیراز بدان تقدیم داشت.

عنوان خطابه مربوط به سعدی، «گفتگویی کوتاه درباره زبان سعدی و پیوند آن با زندگی» بود و در آن، چنان که رسم ایراد خطابه در مدتی محدود است، سخن بسیار کوتاه گفته شده و به شواهد و امثال بسیار استشهاد نرفته و نشان جمله‌ها و بیتهایی که به شاهد گرفته شده بود، در آن نیامده بود.

این خطابه، چه در کنگره و چه پس از آن قبول عام یافت و اهل فضل و ادب چشم رضا و مرحمت بر آن باز کردند و قسمتی از آن در کتابهای درسی فارسی دبیرستان درج شد. اما نظر نویسنده همواره آن بود که آن را مورد تجدید نظر قرار دهد و شواهد کافی بر آن بیفزاید و نشانی شعرها و مطالبی را که بدان استناد شده بود به دست دهد.

اکنون این فرصت دست داده و با افزودن بعضی شواهد و مدارک خطابه

*. ایران‌نامه، سال سوم، صص ۵۸۷ تا ۶۲۳.

مذکور به صورت گفتاری درآمده است که به پیشگاه دوستداران و تحسین‌کنندگان سخن سحرآفرین سعدی پیشکش می‌شود.

در میان استادان سخن پارسی کسانی که مانند رشیدالدین وطواط، خیام، خاقانی، عطار نیشابوری، قآنی و قائم‌مقام فراهانی قدم در دو عرصه نظم و نثر نهاده باشند بسیار نیستند. شاعران کمتر به نثر می‌پرداختند و نثرنویسان نیز گاهی به تکلف شعری می‌سرودند و در میان این عده معدود هم کمتر کسی است که شعر و نثرش در یک پایه قرار داشته باشد: یا مانند خاقانی شعر او از نثرش استادانه‌تر و زیباتر است و یا چون قائم‌مقام نثر وی را باید از شعرش برتر نهاد. شاید در ادب کهن سال فارسی شیخ اجل سعدی تنها استادی باشد که در هردو رشته وارد شده و شعر و نثرش همپایه و هردو در حدّ اعلای زیبایی و فصاحت و بلاغت است و چون موضوع این گفتار بحث در باب زبان سعدی است، ناگزیر باید هم زبان شعر و هم زبان نثر وی را مورد مطالعه قرار داد و این کاری است سخت دشوار، چه بزرگانی مانند شیخ اجل و خواجه حافظ و مولانا جلال‌الدین از دیرباز، حتی از دوران زندگانی خود ایشان آثارشان مورد توجه و علاقه خاص و عام بوده^(۱) و محققان و اهل ادب درباره زندگی و آثار و کیفیت کار ایشان تحقیق بسیار کرده و سخن بسیار گفته‌اند، از این روی گفتن مطالبی که برای دانشوران حاضر در چنین محضری تازگی داشته باشد و توجه ایشان را جلب کند آسان نیست و بنده همین نکته را عذرخواه کمی بضاعت علمی و ناسازی سخن خویش می‌سازد و در آغاز گفتار خود بدین قصور اعتراف می‌کند تا در پایان کمتر شرمساری برد.

بسیاری از بزرگان ادب بر این عقیده‌اند که زبان فارسی امروزه، که شاید

بیش از صد سال است روی به سادگی و آسانی نهاده و گسترش یافته و خود را برای بیان مفاهیم دقیق علمی و ادبی و فلسفی امروز آماده کرده و می‌کند، زبانی است که پایه‌های آن بر اساس گفته سعدی و زبان این گوینده بی‌نظیر، و روشهایی که وی در سخن گفتن مراعات می‌کرده، استوار شده است.

شادروان محمدعلی فروغی در مقدمه‌ای که بر گلستان تصحیح شده خویش نگاشته، چنین گوید:

«گاهی شنیده می‌شود که اهل ذوق اعجاب می‌کنند که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است، ولی حق این است که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است، بلکه ما پس از هفتصد سال به زبانی که از سعدی آموخته‌ایم سخن می‌گوییم، یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان دلنشین ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است و ای کاش ایرانیان قدر این نعمت بدانند و در شیوه بیان دست از دامن شیخ برندارند که به فرموده خود او حدّ همین است سخندانی و زیبایی را؛ و من نویسندگان بزرگ سراغ دارم (ازجمله میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام) که اعتراف می‌کنند که در نویسندگی هرچه دارند از شیخ سعدی دارند.»

به گمان من این حقیقتی است روشن و آشکار که بر قلم توانای مرحوم فروغی جاری شده است. سعدی معلّم اول زبان فارسی است و فارسی امروزی ما به زبان سعدی بیش از زبان هر شاعر یا نثرنویس دیگری مانده است، و نیز بنده عقیده دارد که تا امروز هیچ فارسی‌زبانی، اعم از شاعر یا نثرنویس، وجود ندارد که مانند سعدی روح زبان فارسی را دریافته و به رموز و ریزه‌کاریهای آن تسلّط داشته باشد.

به عبارت دیگر تاکنون هیچ فارسی‌زبانی این زبان دلپذیر و شیوا را به فصاحت و زیبایی سعدی تکلم نکرده است و شاید بتوان حدس زد که از این پس نیز کمتر کسی پیدا خواهد شد که به اندازه شیخ اجل بدین زبان مسلط باشد و این اندازه عبارات و استعارات و الفاظ و معانی زبان فارسی را مسخر خویش بتواند ساخت. سعدی خود نیز به این موهبت الهی که بدو ارزانی شده بود آگاهی داشته و در آثار خویش بسیار از آن یاد کرده است.^(۲)

تا روزی که شیخ اجل گلستان را ننوشته بود، کلیله و دمنه بهرام‌شاهی، یعنی ترجمه فارسی ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی از کلیله و دمنه عربی ابن مقفع، - معروف‌ترین و به گفته امروزی‌ها موفق‌ترین کتاب نثر پارسی بود و هرکس که در میدان فضل و ادب خاصه در نثرنویسی خویشتن را صاحب داعیه می‌دانست یا به شاگردی ابوالمعالی گردن می‌نهاد و به تصریح یا تلویح اعتراف می‌کرد که در کار نوشتن از کلیله و دمنه بهره برده و از روش آن پیروی کرده است، یا آن که مانند ادیب عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف‌الحضره، بیهوده نثر خویش را با آن ابوالمعالی می‌سنجید و با آن برابر می‌نهاد یا ادعا می‌کرد که در این راه از کلیله و دمنه در گذشته است.^(۳) علاوه بر این که تاکنون در حدود چهل کتاب به سبک انشای کلیله و دمنه به دست آمده است، از قدیم باز صاحبان تذکره‌ها و ارباب سیر و تراجم به شهرت و معروفیت بی‌مانند و زیبایی و تناسب نثر ابوالمعالی اشاره کرده‌اند و از جمله این گروه یکی محمد عوفی است که درباره کلیله و دمنه بهرام‌شاهی چنین گوید:

«نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق پیش‌خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته، و تا دور آخرالزمان و انقراض عالم هرکس

رسالتی نویسد یا در کتابت تنوُّفی کند، مقتبسِ فواید او تواند بود، چه ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساخته است، دست‌مایهٔ جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچ‌کس انگشت بر آن نهاده است و آن را قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته.»^(۴)

تنها کتابی که پس از کلیله و دمنه نگاشته شد و از نظر شهرت و محبوبیت و یافتن قبول عام از آن درگذشت، گلستان شیخ اجل سعدی است، و این محبوبیت و شهرت تا امروز نیز به قوت روز نخستین باقی مانده بلکه روز به روز بر افزون بوده است چنان که اگر امروز هم از هر فارسی‌زبان درس‌خوانده‌ای نام معروف‌ترین کتاب نثر فارسی را بپرسید، بی هیچ درنگ و تردیدی از گلستان نام می‌برد و کلیله و دمنه را در ردیف دوم، بعد از گلستان قرار می‌دهد.

نکته دیگری که باز پیش از وارد شدن به اصل مطالب باید بدان اشارتی کرد، این است که به‌طور کلی نثر فارسی و نمونه‌هایی که از آن در دست است از نظر شیوه نگارش از دو شاخهٔ بزرگ بیرون نیست:

یکی نثر مرسل، که نویسندگان در آن تنها به نقل معنی و مطلب خویش در ساده‌ترین صورت و کوتاه‌ترین عبارت نظر دارد و گرد صنعتگری و زیباییهای لفظی نمی‌گردد.

دوم نثر فنی، که آن را نثر مصنوع نیز می‌نامند و بنیانگذاران آن را ابوالمعالی نصرالله منشی می‌دانند.^(۵)

در این نوع نثر، گاهی نظر اصلی نویسنده بیان مطالب خویش است، منتهی معانی مورد نظر را با جمله‌هایی مصنوع و با رعایت آرایشهای لفظی بیان می‌کند، چنان که نصرالله منشی خود از این گروه است. وی از «آیات براعت و معجزات

صناعت که کتاب کلیله بر اظهار بعضی از آن مشتمل است»^(۶) سخن می‌گوید. لیکن پیداست که مقصد اصلی وی ترجمه متن عربی کلیله بوده و آنجا که مطالب اساسی متن آغاز می‌شود یا بیان واقعه و حکایتی لازم می‌آید نوشته وی به سادگی می‌گراید و در هر حال در اظهار فضل و عرض هنر افراط بیش از حد روا نمی‌دارد.

لیکن گاهی نظر اصلی و مقصد نویسنده نشان دادن چیره‌دستی خویش در ادب و بلاغت و ابراز معلومات و عرضه داشتن صناعتهاست، به نحوی که معنی را فدای لفظ می‌کند. و صاف از این گروه است و خود می‌گوید که نوشتن تاریخ را بهانه‌ای برای نشان دادن هنر خویش در نوشتن نثر فنی و مصنوع قرار داده است.^(۷)

هریک از این دو شیوه نگارش عیبی و حسنی دارد و عیب این شیوه حسن آن دیگر است و بالعکس. مثلاً نثر مرسل ساده، موجز و به فهم نزدیک و مناسب‌ترین شیوه برای بیان مطالب دشوار علمی و فلسفی است. لیکن پیداست که ذوق خواننده از زیبایی و تناسب آن لذت بسیار نمی‌برد و طرفداران نثر فنی، مانند دبیران دیوان رسائل و غیرهم، این نوع نثر را بی‌رونق و عاری از چاشنی ذوق و هنر می‌دانند. در نثر فنی، وجود تشبیه‌ها و رعایت صناعات لفظی و معنوی نثر را رنگ و رونقی می‌بخشد لیکن نویسنده ناگزیر است برای مراعات این دقایق راه اطناب بپیماید و نوشته او برای کسانی که در ادب و بلاغت دستی قوی ندارند دشوار و نامفهوم می‌نماید، چنان که نثر کلیله و دمنه، با آن که از صنعتگری مفرط به دور است، از طرف متأخران مورد همین ایراد قرار گرفت و مولانا حسین واعظ کاشفی بدین بهانه که عبارتهای کلیله دشوار و دور از ذهن و

آمیخته با تعبیرها و ترکیبات و شعرهای عربی و برای عامه مردم نامفهوم است، تحریری تازه از آن به نام انوار سهیلی ترتیب داد.^(۸)

نکته مهم در مراعات صنایع لفظی این است که باید جانب اعتدال در آن به رعایت رسد و نویسنده از تصنع و تکلف پرهیزد و غرق شدن در صنعتگری و بندبازی‌های ادبی او را از مراعات تناسب باز ندارد، و این کاری است سخت دشوار که بیشتر نویسندگان نثر فنی از عهده آن برنیامده و در صنعتگری بیش از حد لزوم و تناسب راه افراط پیموده‌اند. کتابهایی مانند مرزبان‌نامه، تاریخ و صاف و دره نادره از آن‌گونه کتابها هستند که خواندن نثرشان حتی برای خواص نیز دشوار است و سرانجام نیز پس از دقت بسیار و مراجعه به فرهنگ و خواندن صفحات متعدد، معلوم می‌شود که مطلب اصلی نویسنده در یک عبارت خلاصه می‌شود و مراد وی از سیاه کردن پنج صفحه به قطع رحلی، مثلاً این بوده که بگویند امروز کالای فضل و ادب خریداری ندارد و بازار هنر به کساد گراییده است!^(۹)

شک نیست که نثر فارسی، با وجود پیشرفت عظیمی که در زبان فارسی و خاصه زبان شعر آن پدید آمده بود، نمی‌توانست به صورت مرسل باقی بماند و از همراهی با شعر که روزه‌روز زیباتر می‌شد عاجز آید. نثرنویسان می‌کوشیدند تا از صنایع و ریزه‌کاری‌هایی که موجب زیبایی شعر است در نثر سود جویند و در این راه از شاعران پیروی کنند. بنابراین نثر مرسل فارسی برای طریق تکامل خویش چاره‌ای جز این نداشت که در راه صنعت بیفتد و تبدیل به نثر فنی شود. اما متأسفانه این نکته از نظر بسیاری از ادیبان نثرنویس پوشیده ماند که افراط در صنایع لفظی و آرایش کلام نیز نه تنها ذوق و ذهن را نفور می‌سازد و خسته

می‌کند، بلکه از زیبایی کلام نیز که منظور نظر و مقصد غایی نویسندگان اهل صنعت است می‌کاهد و آن را ساختگی و بی‌روح و متکلف و پرزرق و برق و توخالی جلوه می‌دهد و کلامشان بسیار لفظ و اندک معنی می‌شود و اطناب ملال‌خیز در آن راه می‌یابد و عروس نثر در زیر بار این زیورهای سنگین و آرایشهای بی‌تناسب زیبایی فطری خویش را نیز ازدست می‌دهد و مقصود اصلی از نگارش آن بر خواننده پوشیده می‌ماند.

نخستین کسی که توانست در نثرنویسی سادگی را با صنعتگری درآمیزد، و از هریک به اندازه لازم سود جوید و تعادل را حفظ کند و به بیراهه افراط یا تفریط نیفتد شیخ اجل سعدی است.

در قرن هفتم دو شیوه ممتاز و مشخص، یعنی نثر مرسل و نثر فنی در عرض هم رواج داشت. نمونه نثر ساده در این قرن تجارب السلف هندوشاه، و نمونه نثر فنی مصنوع و متکلف آن تاریخ و صاف است. سعدی در این سده برای نخستین بار توانست این دو قطب مخالف را به یکدیگر نزدیک سازد و از حُسنها و مزایای هریک از این دو سبک بهره‌مند شود و از عیبهای هر دو شوه بپرهیزد.

گلستان وی نمونه چنین نثری است که در عین آسانی و سادگی از رعایت صنعت و آرایش کلام در حد اعتدال نیز برکنار نمانده و در صنعتگری آن اندازه پیش رفته است که بر دلفریبی عروس نکوروی ثریف‌زاید نه اینکه از زیبایی اصلی آن نیز بکاهد و آن را زشت و نادلپذیر فرا نماید. به قول شادروان فروغی «پس از گلستان، نثر فارسی در قالب شایسته حقیقی ریخته شد و بعدها هر شعری هم که مانند شعر سعدی در نهایت سلاست و روانی باشد، در ترکیب شبیه به نثر خواهد بود، یعنی از برکت وجود سعدی زبان شعر و زبان نثر فارسی

از دوگانگی بیرون آمده و یک زبان شده است.»^(۱۰)

یکی از رازهای توفیق عظیم گلستان نیز در همین نکته، یعنی آمیختن دو شیوه و رعایت حد اعتدال در صنعتگری و اقدام بدان تاحدی که به سادگی و قابل فهم بودن نثر لطمه نزند نهفته است. اما مقصود اصلی بنده در این گفتار، بررسی این مطلب است که چرا با وجود تقلید عده زیادی از نویسندگان و ادیبان بزرگ و استادان نظم و نثر از گلستان و شیوه نگارش آن، هیچ کس نتوانست در این کار توفیق یابد، و با آن که ادیبان و صاحب قلمان چنین نمونه و سرمشقی پیش روی داشتند، در میان کتابهای بسیار متعددی که بعضی از آنها ریخته قلم استادان پرآوازه شعر یا نثر فارسی یا هردوست، آنچه به پیروی از گلستان نوشته شد، هیچ یک حتی قابلیت آن را نیافت که از نظر ارزش ادبی، بی فاصله پس از گلستان قرار گیرد، چه رسد بدان که از گلستان درگذرد.

تا آنجا که به نظر بنده رسیده است تنها کسی که پس از گذشت قرن‌ها در تقلید از شیوه نگارش سعدی تاحدی توفیق یافت و بدان نزدیک شد میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است و همچنین توفیق وی در پیروی از شیوه نگارش سعدی وی را مقتدای نثرنویسان متأخری که ساده نویسی و شیوه نگارش امروزی زبان فارسی را بنیان نهاده‌اند، قرار دارد.

شک نیست که قریحه و استعداد هنری سعدی که تا حد نبوغ می‌رسید، عاملی بسیار مهم در برتری انکارناپذیر و مسلم آن بزرگمرد نیست به پیروان و مقلدان خویش است، اما آیا باید توفیق نیافتن تمام کسانی را که از وی تقلید کرده‌اند یکسره به حساب برتری استعداد شیخ اجل گذاشت، یا می‌توان گفت علاوه بر این قدرت و استعداد استثنایی شیوه نگارش سعدی و سبک و زبان وی

ویژگی‌هایی داشت که تقلیدکنندگان از شیخ اجل نتوانستند آنها را دریابند و در نتیجه حتی به حریم سعدی نیز نزدیک نشدند؟

اگر به گروه انبوه کتابهایی که به تقلید از گلستان نوشته شده است بنگریم، می‌بینیم توجه مقلدان بیشتر به شکل ظاهری کتاب و طرز تنظیم و تبویب و حتی نام‌گذاری آن معطوف بوده و هیچ‌یک از آنان نخواستند یا نتوانسته است روح زبان سعدی را درک کند و عاملی که زبان وی را چنین زنده و جوشان و خروشان و پرتپش و کهنه نشدنی ساخته است بشناسد. گویا آنان گمان برده بودند که راز توفیق بی‌مانند سعدی در آن است که کتاب خود را گلستان نام نهاده یا آن را به هشت باب تقسیم کرده و حکایت‌هایی کوتاه و بلند، آمیخته از نظم و نثر در هر باب گنجانیده است. در صورتی که موفق‌ترین شاگرد شیخ - میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی - هرگز نکوشید تا کتابی همانند گلستان تألیف کند، بلکه توجه عمیق و دایمی وی همواره به روح زبان و شیوه مشاهده و طرز بیان شیخ و دریافتن راز توفیق او معطوف بوده و سرانجام آن را درک کرده و در حد توانایی ذوق و قریحه خویش از آن سود جسته است.

در میان کتابهایی که به تقلید از گلستان نوشته شده بهارستان جامی و پریشان قآانی از همه معروفتر است. چنان که ملاحظه می‌شود نویسندگان این دو کتاب، حتی در نام‌گذاری کتاب خود به گلستان نظر داشته و کوشیده‌اند کتابی هم‌حجم گلستان، کم و بیش با همان اسلوب - یعنی بیان مطلب در لباس حکایت به زبانی آمیخته از شعر و نثر - پردازند. شاید علت این بوده که این مقلدان طرز تنظیم گلستان و ظاهر آن تألیف را مایه توفیق شیخ و محبوبیت این کتاب می‌یافتند. کار این‌گونه پیروان درست مانند کار پیشه‌ورانی است که وقتی می‌بینند

یکی از همکارانشان به سبب حسن سلوک با مشتریان و تهیه و عرضه کردن کالای مرغوب ترقی کرده و بازارش گرم شده و کارش رونق یافته است، به جای این که آنان نیز روش کار او را پیش گیرند، به خطا گمان می‌برند که چون دکان وی در فلان خیابان واقع شده، یا فلان نام را بر بنگاه خود نهاده، کارش گردان شده است و به پیروی از این ظنّ خطا می‌کوشند تا دکانی پهلوی دکان وی به دست آورند و نامی مشابه نام او بر خود بنهند و چون چنین کردند، به انتظار گرمی بازار خویش می‌نشینند و البته نتیجه‌ای نمی‌گیرند چون سبب اصلی توفیق نخستین پیشه‌ور نام یا محل دکان وی نیست، بلکه داشتن ابتکار و عرضه کردن کالای مرغوب و رعایت درستی و راستی در کسب و جلب خریدار و تأمین رضای خاطر او و این گونه روشها وی را بدانجا رسانیده است و اگر همچشمان بخواهند در کار خود توفیق یابند، باید به درستی راز پیروزی او را دریابند و بدان عمل کنند.^(۱۱)

می‌دانیم که موضوع منشآت قائم مقام به کلی با موضوع نوشته‌های سعدی تفاوت دارد. از قائم مقام مشتی نامه‌های سلطانی یا خصوصی و اخوانی برجای مانده است. با این حال نوشته‌های او از آثار هرکس دیگر به نثر سعدی نزدیکتر است.

اکنون باید دربارهٔ عاملی که شیخ اجل را بدان پایه از شهرت و محبوبیت رسانید و از میان پیروان او فقط قائم مقام آن را شناخت و به کار بست گفتگو شود.

با مختصر توجه، و حتی با نظری اجمالی به شعر و نثر سعدی بی‌درنگ متوجه می‌شویم که زبان وی، علاوه بر سادگی و روشنی بی‌مانند، پیوندی سخت

استوار با زندگی مردم و زبان ایشان دارد. بسیاری از مضمونها و معانی شعر و نثر سعدی هست که هرگز در آثار گویندگان و نویسندگان متقدم بر وی دیده نمی‌شود و شیخ در آفریدن آنها مستقیم از زندگی مردم الهام گرفته و به زبان زنده و پویای مردم نیز آن را بیان کرده است. مثلاً در دوران سعدی، و شاید قرن‌ها پیش از وی رسم بوده است که برای نشانه‌گذاری در میان صفحات قرآن کریم از پر طاووس استفاده می‌کردند و این کار تا دوران آغاز تحصیل بنده و شاید پس از آن نیز مرسوم بود. سعدی از این رسم الهام می‌گیرد و با بیانی شاعرانه، منزلتی را که نصیب پر طاووس شده است زاده زیبایی وی می‌شناسد (که البته درست هم هست) و آن را با سادگی و لطف کلامی که خاص خود اوست، با محبت و حرمتی که نسبت به مردم زیباروی و خوشخوی ابراز می‌شود پیوند می‌دهد:

شاهد آنجا که رود عزّت و حرمت ببند
 و بر برانند به قهرش پدر و مادر خویش
 پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم
 گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
 گفت خاموش، که هرکس که جمالی دارد
 هرکجا پای نهد، دست ندارندش بیش

(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر: ۱۱۴)

گلستان سعدی صورت تکامل‌یافته مقامه‌نویسی در ادب فارسی است، اما اگر به عنوان نمونه مقامات حمیدی را که شاید الهام‌بخش شیخ در پرداختن گلستان بوده است در نظر بگیریم از یکنواختی ملال‌خیز آن کسل می‌شویم: در مقامات حمیدی تمام حکایتها از قول دوستی نقل می‌شود. در پایان تمام حکایتها

نیز راوی، یا دوست نویسنده غیبش می‌زند و معلوم نویسندگی نمی‌شود که کار وی به کجا انجامیده و چه سرنوشتی یافته است. حوادث و وقایع داستانها نیز هیچ‌گونه تنوع و تحرکی ندارد، همه حکایتها با نثر آغاز می‌شود و با شعر پایان می‌یابد و یکنواختی آن تا حدی است که تقریباً در همه‌جا فواصل شعرها و نثرها یک اندازه است، و انصاف را، چندبار می‌توان، چنین مطالبی را با جمله‌های یکسان و سجعهای متوالی دور از ذهن و ترکیبهای مدرسی و عالمانه بیان کرد که موجب ملال نشود؟

شاید چنین ترکیب، و شیوه بیانی برای عربی‌زبانان مطلوب و دلنشین باشد؛ و زبان قالبی عرب، یا کلمات هموزن توالی سجعهای متوازی و متوازن را برتابد و طنطنه الفاظ هموزن و هماهنگ به گوش شنونده عرب‌زبان خوش آید، چنان که بدیع‌الزمان همدانی مبتکر مقامات و ابوالقاسم حریری صاحب مقامات معروف این روش را از نثر قصاص (داستان‌سرایان) اقتباس کرده‌اند و کار ایشان مورد تحسین خوانندگان واقع شده و قبول عام یافته است و حال آن که پیروی از آن خوش‌آیند طبع فارسی‌زبانان نشد و ملایم ذوق و روح زبان فارسی نیفتاد و مقامات حمیدی چنان که انتظار می‌رفت مورد توجه قرار نگرفت و آثار تقلیدکنندگان از آن نیز به تاراج حوادث رفت.

اما حکایت‌هایی که شیخ در گلستان آورده هریک به نحوی آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. گاه شرح یک واقعه بیش از دو سه سطر را نمی‌گیرد و گاه حکایتی بزرگتر از بزرگترین مقامه‌های حمیدی (مانند داستان مش‌زن تهیدست - حکایت بیست و هفتم از باب سوم در فضیلت قناعت) در میان می‌آید، گاه اصلاً حکایتی نقل نمی‌شود و نویسندگی شرح جدال خود را با مدعی در بیان توانگری و

درویشی برای خواننده باز می‌گوید؛ یا یک باب گلستان را تقریباً بی‌نقل حکایت - یا دیت‌کم حکایت نسبتاً بزرگی - به پایان می‌آورد.^(۱۲)

در هنگام شرح و بسط نیز نه تنها مقید به اظهار فضل و ساختن جمله‌های عالمانه نیست، بلکه به عمد می‌کوشد که بیانش تا آنجا که در فصاحت و زیبایی خللی وارد نیارد به زبان و بیان عامه تا سرحد امکان نزدیک باشد و چیزی که در این میانه هرگز از نظر او دور نمی‌ماند الهام گرفتن از زندگانی مردم کوچه و بازار و مشاهده دقیق و آراستن صحنه‌ها و مظاهری از این زندگی واقعی است، در صورتی که قاضی حمیدالدین و دیگران (و از جمله وصّاف الحضرة که کتاب خویش را پس از گلستان شیخ اجل و با پیش روی داشتن چنین سرمشقی تألیف کرده است) در پرداختن منشآت خویش بیشتر به کتاب و دفتر و فرهنگ لغت و آثار ادیبان و دانشمندان سلف و رساله‌های صنایع لفظی و علمهای بدیع و معانی و بیان نظر داشته و از زندگانی روزانه و ادراک و شرح زیباییها و صحنه‌های گوناگون آن غافل مانده‌اند. (قاضی حمیدالدین مقامه‌های خود را یا از مقامه‌های عربی ترجمه کرده و یا درست بدان سیاق و اسلوب نگاشته است).

برای اثبات توجه نویسندگان نثرهای مغلق و متکلف، به کتاب و فرهنگ و منابع و مآخذ مدرسی و عالمانه، به آوردن شاهی نیاز نیست؛ چه اولاً این موضوع بیرون از گفتگوی ماست و ثانیاً هر صفحه از کتابهایی نظیر تاریخ وصّاف و مرزبان‌نامه و جانگشای جوینی و درّه نادره و مانند آنها را که بگشاییم به واژه‌های عجیب و غریب فراوان برمی‌خوریم که هیچ‌وقت در زبان فارسی مورد استعمال نداشته و بعضی از آنها، شاید فقط یک بار، بر قلم یکی از این نویسندگان جاری شده و ای بسا که او نیز آن کلمه را برای نشان دادن کمال

فضل و بلاغت خویش از فرهنگی بیرون کشیده است. درمورد صنعت‌های لفظی نیز حال به همین منوال است: بعضی صنایع بدیهی هست که در گفتارهای روزانه مردم نیز به کار می‌رود (مانند تشبیه و استعاره و ارسال مثل و بعضی سجع‌های ساده و صنعت‌های دیگری از این دست) و پاره‌ای دیگر از آنها، جز در گفتار ادیبان و عالمان به فنون ادب دیده نمی‌شود (مانند ترصیع و انواع گوناگون تجنیس لفظی و خطی و تام و ناقص و مُطَرَّف و آراستن سخن به آیات قرآنی و احادیث و اخبار و ضرب‌المثلها و شعرهای عربی و حتی نقل خطبه‌ای تمام یا قصیده‌ای کامل از آثار فصحا و شاعران عرب). نویسندگان نثرهای مصنوع از میان صنعت‌های لفظی نیز - به علت استغراق در کتاب و ادب رسمی کتبی - به گروه دوم بیشتر توجه دارند.

اگر بخواهیم شواهد کافی درباره الهام گرفتن سعدی از زندگانی و پست و بلند و سخت و سست و صحنه‌های گوناگون آن به دست دهیم، باید به جای این گفتار کتابی نوشت. از این روی ناگزیر به اجمال می‌پردازیم و گوییم که سعدی کتاب جامعه را بیش از کتابهای مدرسه در مطالعه دائم خویش دارد و هیچ چیز از عوامل و عناصر و صحنه‌های زشت و زیبای زندگی از نظر وی پنهان نمی‌ماند و از همه آنها برای انگیختن معانی و مضامین تازه مدد می‌گیرد. گاهی از زبان گل سرشوی خوش‌بویی که در حمام از دست محبوبی به دست وی رسیده است، سخن ساز می‌کند تا خاطرنشان سازد که کمال و نقصان همنشین در خلق و خوی آدمی مؤثر است.^(۱۳) زمانی به شرح آواز خوش کودکی از حی بنی‌هلال می‌پردازد تا باز نماید که آوای دلنشین در وجود جانوران و ستوران نیز مؤثر می‌افتد اما در دل زاهدان خشک در نمی‌گیرد.^(۱۴) گاه همین معنی را با شکفته

شدن برگهای لطیف گل از وزیدن نسیم سحرگاهی و لزوم شکافتن هیزم با ضربه تبر، به خواننده القا می‌کند.^(۱۵) گاه سرگذشت اندوهبار خود را در هنگامی که به دست کافران فرنگ اسیر شده و او را در خندق طرابلس به کار گل گماشته بودند به شیواتر بیانی اظهار می‌دارد، و زمانی با شرح داستان کشتی‌گیری که در این صنعت سرآمد بوده و «سیصد و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز به نوعی از آن کشتی گرفتی» و چون «گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش درآموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تأخیر کردی» و سرانجام در برابر بی‌وفایی و حق‌ناشناسی شاگرد همان یک فن ذخیره را در کار تنبیه وی می‌کند، خواننده را با حقایق تلخ زندگی روزانه آشنا می‌سازد.^(۱۶)

خلاصه سعدی علاوه بر داشتن زبان فصیح و بیان شیوا - که در باب آن قرن‌هاست سخن گفته‌اند - به آنچه در صحنه‌های گوناگون زندگانی مردم اتفاق می‌افتد توجهی عمیق داشته و با بهره گرفتن از آنها شعر و نثر خود را رنگارنگ و پرتنوع و زنده و دلپذیر ساخته است.

در بوستان شیخ اجل نیز بارها به مضامین و معانی و حکایتهایی برمی‌خوریم که از هیچ منبع و مأخذ مکتوبی گرفته نشده است و بنده رعایت اختصار را از آوردن شواهد متعدد از این کتاب بسیار فصیح و شیرین خودداری می‌کند. با این حال هیچ صفحه‌ای از بوستان نیست که بگشاییم و در آن به موضوع و مضمونی تازه برنخوریم. به‌راستی کدام کس توانسته است چشمارو، یعنی کوزه سفالینی که در آن پول خرد می‌ریخته و از بام فرو می‌افکنده‌اند مشبه

قرار دهد و مردم لئیم و ممسک را بدان مانند کند،^(۱۷) یا کدام شاعر بوده است که
تصنّع و تکلف را به پای چوبین که غازیان بر خود می‌بسته‌اند همانند سازد؟^(۱۸)
این تصویرها نیز در بوستان همگی تازگی دارند و برای آن که سخن بیش
از حد دراز نشود از هرگونه شرح و تفسیری در باب آنها خودداری می‌کنیم.^(۱۹)

دهد نطفه را صورتی چون پری
که کرده است بر آب صورتگری؟
نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ
گل لعل در شاخ پیروزه رنگ
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم
ز صلب اوفتد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند
وز این، صورتی سرو بالا کند

(۲۰۲)

قبا گر حریر است و گر پرنیان
به‌ناچار خشوش بُود در میان
تو گر پرنیانی نیابی مجوش
کرم کار فرما و خشوش بپوش

(۲۰۵-۲۰۶)

سکندر به دیوار رویین و سنگ
بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
تو را سدّ یاجوج کفر از زر است
نه رویین چو دیوار اسکندر است

(۲۰۷)

بداندیش بر خُرده چون دست یافت
 درون بزرکان به آتش بتافت
 به خُرده توان آتش افروختن
 پس آنگه درخت کهن سوختن

(۲۱۷)

عدو را به کوچک نباید شمرد
 که کوه کلان دیدم از سنگ خرد
 نبینی که چون باهم آیند مور
 ز شیران جنگی بر آرند شور
 نه موری، که مویی از آن کمتر است
 چو پر شد ز زنجیر محکمر است

(۲۲۷)

شر انگیز هم بر سر شر شود
 چو کژدم که با خانه کمتر شود

(۲۳۳)

دو کس چه کنند از پی خاص و عام
 یکی نیک محضر، دگر زشت نام
 یکی تشنه را تا کند زنده حلق
 دگر تا به گردن درافتند خلق

(۲۳۳-۲۳۴)

به خردی درم زور سرپنجه بود
 دل زیردستان ز من رنجه بود

بخوردم یکی مشت زورآوران

نکردم دگر زور بر لاگران

(۲۳۵)

مگو شهد شیرین شکر فایق است

کسی را که سقمونیا لایق است

چه خوش گفت یک روز داروفروش

شفا بایدت داروی تلخ نوش

(۲۴۴)

مترس از جوانان شمشیرزن

حذر کن ز پیران بسیار فن

جوانان پیل افکن شیرگیر

ندانند دستان روباه پیر

(۲۵۰)

زیان می کند مرد تفسیردان

که علم و ادب می فروشد به نان

کجا عقل یا شرع فتوی دهد

که اهل خرد دین به دنیا دهد

ولیکن تو بستان که صاحب خرد

از ارزان فروشان به رغبت خرد

(۲۵۶)

خورش ده به گنجشک و کبک و حمام

که یک روزت افتد همایی به دام

چو هر گوشه تیر نیاز افکنی
 امید است که ناگه صیدی زنی
 دُری هم برآید ز چندین صدف
 ز صد چوبه آید یکی بر هدف

(۲۷۲)

نه مردم همین استخوانند و پوست
 نه هر صورتی جان معنی در اوست
 نه سلطان خریدار هر بنده‌ای است
 نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ای است
 اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی
 چو خرمهره بازار از او پر شدی

(۲۸۳)

طلبکار باید صبور و حمول
 که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول
 چه زرها به خاک سیه در کنند
 که باشد که روزی مسی زر کنند
 زر از بهر چیزی خریدن نکوست
 نخواهی خریدن به از ناز دوست

(۲۸۵)

گر از دوست چشمت بر احسان اوست
 تو در بند خویشی، نا در بند دوست

تو را تا دهن باشد از حرص باز
نیاید به گوش دل از غیب راز

(۲۸۹)

چو کودک به دست شناور برست
نترسد، و گر دجله پهناور است

(۲۸۹)

چو مرد سماع است شهوت پرست
به آواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل به باد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر

(۲۹۳)

گرفتم که مردانه‌ای در شنا
برهنه توانی زدن دست و پا
بکن خرقه نام و ناموس و زرق
که عاجز بود مرد با جامه غرق

(۲۹۴)

به میخانه در سنگ بر دَن زدند
کدو را نشاندند و گردن زدند
می لاله‌گون از بط سرنگون
روان همچنان کز بط گشته خون
خُم آبستنِ خمر نه ماهه بود
در آن فتنه دختر بینداخت زود

شکم تا به نافش دریدند مشک
قدح را بر او چشم خونی پراشک

(۳۰۵)

بهتر است ارائه این گونه شواهد را به همین جا پایان دهیم چه هر صفحه را که بکشایند در آن طرفه‌ای می‌بینند و مضمونی تازه در پیوندی استوار با زندگی روزانه می‌یابند و مقاله به کتاب و رساله بدل می‌شود!

✱

ممکن است دوستان چنین در خاطر بگذرانند که موضوع گلستان و بوستان حکمت عملی و سیاست و اخلاق و آموختن راه و رسم زندگی است. بنابراین شگفت نیست اگر نویسنده یا گوینده‌ای در این موضوع از زندگانی مردم و صحنه‌های گوناگون و وسایل و لوازم آن سود جوید.

البته این تصور درست است، لیکن اولاً هیچ شاعر یا نویسنده پیش از سعدی نیست که بدین نکته توجه یافته باشد. ثانیاً شگفت‌تر این است که شیخ اجل نه تنها در مباحث اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و خلاصه جلوه‌های گوناگون حیات مادی بشر به زندگانی واقعی توجه دارد و معنی‌ها و مضمون‌های خود را از آن اقتباس می‌کند، بلکه در غزل و قصیده نیز از این حسن توجه غافل نمی‌ماند و برای باز نمودن عشق خویش در موقع مقتضی حتی از لوازم آشپزخانه یعنی دیگ و هاون نیز در نمی‌گذرد:

نه هاونم که بنالم به کوفتن از یار
چو دیگ بر سر آتش نشان که بنشینم

(۵۶۸)

و برای شرح شیرین‌دهنی معشوق حتی از باریکی میان و شیرینی لعاب دهان
زنبور بهره می‌برد:

زنبور اگر میانش باشد بدین لطیفی
حقا که در دهانش این انگبین نباشد

(۴۸۵)

یا برای بیان شیرینی روزگار وصال و تلخی دوران فراق اولی را به ترنجبین و
دومین را به صبر تشبیه می‌کند:

ترنجبین وصالم بده که شربت صبر
نمی‌دهد خفقان فؤاد را تسکین

(۷۴۲)

و در بٲٲ شکوی و شرح دلتنگی و گلهٔ خویش از صاحب دیوان خود را به پیادهٔ
عرصهٔ شطرنج و دیگران را به فرزین، و خویشتن را به بید و نودولتان را به
کدوبُن مانند می‌کند:

میان عرصهٔ شیراز تا به چند آخر
پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین
چو بید بُن که تناور شود به پنجه سال
به پنج روز به بالاش بر شود یقطین

(۷۴۳-۷۴۴)

کدام شاعر است که از جانور ناچیز و کریهی چون مگس مضمونهای
متعدد و زیبا بیافریند:

گر برانی نرود، ور برود باز آید
ناگزیر است مگس دگهٔ حلوایی را

(۴۱۸)

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی
(۵۹۷)

تا مگس را جان شیرین در تن است
گرد آن گردد که حلوا می‌کند

(۴۹۸)

اما این تنها سماجت و ابرام مگس نیست که برای سخن‌آفرینی مورد توجه
سعدی واقع شده است. صدا و حرکات او نیز به شاعر الهام می‌بخشد:

مگس پیش شوریده‌دل پر نزد
که او چون مگس دست بر سر نزد

(۲۹۳)

و نیز:

چه لایق مگسان است بامداد بهار
که در مقابله بلبلان کنند طنین

(۷۴۳)

سعدی را به حق استاد مسلم غزل عاشقانه می‌دانند و الحق غزلها و دیگر
شعرهای وی در شیرینی و روانی مانند ندارد:

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
باغ طبع همه مرغان شکر گفتارند
تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت
بلبلان از تو فرو مانده چو بوتیمارند

(۴۹۴)

در این دو بیت تشبیه ذوق شاعرانه و ضمیر سخنور به بوستان و مانند کردن معنی به گل آن تسیه‌ی سخت زیبا و دلپسند است. درمورد روانی شعر خود نیز سعدی سخنان بسیار دارد و این دو بیت یکی از آن مثالهاست:

عروس ملک نکوروی دختری است ولیک

وفا نمی‌کند این سست مهر با داماد

بر این چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

(۷۱۰)

این بیتها مثل تمام شعرهای سعدی در حدّ اعلای فصاحت و بلاغت است. با این حال در نظر بنده تنوع مضامین و کثرت معانی تازه و تشبیه‌های بدیع اگر بیش از فصاحت و بلاغت سخن شیخ در دل خواننده اثر نکند کمتر از آن مؤثر نیست. مثلاً تشبیه وعظ به باران و مانند کردن گوش شنوای خلق به دهان صدف (که به اعتقاد قدما قطره باران را در خود می‌گرفت و به مروارید مبدل می‌کرد) در این بیت کاملاً تازه و بی‌سابقه است:

چه سود ریزش باران وعظ بر سر خلق

که مرد را به ارادت صدف دهانی نیست

(۷۰۹)

اینک نمونه‌هایی دیگر از این گونه مضامین و معانی که دارای پیوند مستقیم با صحنه‌ها و مظاهر گوناگون زندگی است. بدیهی است که در کار تهیه و ارائه این شواهد استقصا نشده است و علاقه‌مندان می‌توانند خود نمونه‌های متعدد دیگر از شعر و نثر شیخ اجل استخراج کنند و بر آن بیفزایند:

گفتم ای بوستان روحانی
دیدن میوه چون گزیدن نیست
گفت سعدی خیال خیره میند
سیب سیمین برای چیدن نیست

(۴۵۷)

جماعتی که ندانند حظّ روحانی
تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ حُسن سعدی را
نظر به سیب زنخدان و نار پستان است
مرا هرآینه خاموش بودن اولی تر
که جهل پیش خردمند عذر نادان است
و ما اُبری نفسی ولا اُزکیها
که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است

(۴۴۲)

دیگر از آن جا نیم نماز نباشد
گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
آینه در پیش آفتاب نهاده ست
بر در آن خیمه، یا شعاع جبین است

(۴۴۳)

وجودی دارم از مهرت گدازان
وجودم رفت و مهرت همچنان هست

به گفتن راست ناید شرح حُسنِ
ولیکن گفت خواهم، تا زیان هست
به جز پیشِ نخواهم سر نهادن
اگر بالین نباشد، آستان هست

(۴۵۱)

می حلال است کسی را که بود خانه بهشت
خاصه از دست حریفی که به رضوان ماند
هرکه چون موم به خورشید رخت نرم نشد
زینهار از دل سختش که به سندان ماند
تو که چون برق بخندی چه غمت دارد از آنک
من چنان زار بگیریم که به باران ماند
هرکه با صورت و بالای توأش انسی نیست
حیوانی است که بالاش به انسان ماند

(۴۹۱)

حسن دلاویز پنجه‌ای است نگارین
تا به قیامت بر او نگار نماند
عاقبت از ما غبار ماند، زنهار
تا ز تو بر خاطری غبار نماند

(۴۹۱)

جرعه‌ای خوردیم و کار از دست رفت
تا چه بیهوشانه در می‌کرده‌اند

ما به یک شربت چنین بی خود شدیم
 دیگران چندین قدح چون خورده‌اند؟
 خیمه بیرون بر، که فراشان باد
 فرش دیبا در چمن گسترده‌اند
 تا جهان بودست جمّاشان گل
 از سلّحداران خار آزرده‌اند

(۴۹۲)

تو آن نه‌ای که دل از صحبت تو برگیرند
 و گر ملول شوی صاحبی دگر گیرند
 به تیغ اگر بزنی بی دریغ و برگردی
 چو روی باز کنی دوستی ز سر گیرند
 قمر مقابله با روی او نیارد کرد
 و گر کند همه کس عیب بر قمر گیرند
 خدنگ غمزّه خوبان خطا نمی‌افتد
 اگرچه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند

(۴۹۵)

خوب صاحب نظران ریختی ای کعبه حسن
 قتل ایشان که روا داشت؟ که صید حرمند
 صنم اندر بلد کفر پرستند و صلیب
 زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند
 در چمن سرو ستادست و صنوبر خاموش
 که اگر قامت زیبا ننمایی بچمند

بندگان را نه گزیر است ز حُکمت نه گریز

چه کنند؟ ار بکشی ور بنوازی خدمند

(۵۰۰)

اینجا شکری هست که چندین مگسانند

یا بوالعجبی، کاین همه صاحب هوسانند

صد مشعله افروخته گردد به چراغی

این نور تو داری و دگر مقتبسانند

من قلب و لسانم به وفاداری و صحبت

ویشان همه قلبند که پیش تو لسانند

(۵۰۱)

پادشاهان ملاححت چو به نخجیر روند

صید را پای ببندند و رها نیز کنند

بوسه‌ای زان دهن تنگ بده یا بفروش

کاین متاعی است که بخشند و بها نیز کنند

(۵۰۱)

به بوی آن که شبی در حرم بیاسایند

هزار بادیه سهل است اگر پیمایند

طریق عشق جفا بردن است و جانبازی

دگر چه چاره؟ که با زورمند بر نایند

اگر به بام برآید ستاره پیشانی

چو ماه عید به انگشتهاش بنمایند

در گریز نبسته است، لیکن از نظرش

کجا روند اسیران؟ که بند بر پابند
 ز خون عزیزترم نیست مایه‌ای در تن
 فدای دست عزیزان، اگر بیالایند!
 فدای جان تو، گر جان من طمع داری
 غلام حلقه به کوش آن کند که فرماید
 هزار سرو خرامان به راستی نرسد
 به قامت تو، و گر سر به آسمان سایند
 حدیث حسن تو و داستان عشق مرا
 هزار لیلی و مجنون بر آن نیفزایند
 مثال سعدی عودست، تا نسوزانی
 جماعت از نفّسش دم به دم نیاسایند

(۵۰۲)

اخترانی که به شب در نظر ما آیند
 پیش خورشید محال است که پیدا آیند
 همچنان پیش وجودت همه خوبان عدمند
 گرچه در چشم خلایق همه زیبا آیند
 مردم از قاتلِ عمدا بگریزند به جان
 پاکبازان بر شمشیرِ تو عمدا آیند

(۵۰۳)

به وفای تو که گر خشت زنند از گل من
 همچنان در دل من مهر و وفای تو بود

من پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل
گر بسوزم گنه من، نه خطای تو بود

(۵۰۵)

ما چون نشانه پای به گل در بمانده‌ایم
خصم آن حریف نیست که تیرش خطا رود
سعدی بدر نمی‌کنی از سر هوای دوست
در پات لازم است که خار جفا رود

(۵۰۶)

مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت
گر به سنگش بزنی جای دگر می‌نرود
خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم
گفت از این کوچه ما راه بدر می‌نرود
زخم شمشیر غمت را به شکیبایی و عقل
چند مرهم بنهادیم و اثر می‌نرود

(۵۰۷)

میان انجمن از لعل او چو آرم یاد
مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید
مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت
که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
پس از تحمل سختی امید وصل مراست
که صبح از شب و تریاک هم ز مار آید

(۵۱۳)

گو تو بازآی، که گر خون منت در خوردست
 پیشت آیم چو کبوتر که بر باز آید
 من خود این سنگ به جان می طلبیدم همه عمر
 کاین قفس بشکند و مرغ به پرواز آید
 اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است
 بر دل کوه نهی سنگ به آواز آید

(۵۱۴)

ز دست رفتم و بی دیدگان نمی دانند
 که زخمهای نظر بر بصیر می آید
 جمال کعبه چنان می دواندم به نشاط
 که خارهای مغیلان حریر می آید

(۵۱۵)

کشتی هر که در این ورطه خونخوار افتاد
 نشنیدیم که دیگر به کران می آید
 یا مسافر که در این بادیه سرگردان شد
 دیگر از وی خبر و نام و نشان می آید
 حاش لله که من از تیر بگردانم روی
 گر بدانم که از آن دست و کمان می آید
 کشته بیند و مقاتل شناسند که کیست
 کاین خدنگ از نظر خلق نهان می آید^(۲۰)
 سعدیا این همه فریاد تو بی دردی نیست
 آتشی هست که دود از سر آن می آید^(۲۱)

(۵۱۶)

گر از وصال تو کوتاه کنم زبان امید
 که هیچ حاصل از این گفت و گو نمی آید
 گمان برند که در عودسوزِ سینه من
 بمرد آتش معنی که بو نمی آید

(۵۱۶)

خفتن عاشق یکی است بر سر دیبا و خار
 چون نتواند کشید دست در آغوش یار
 گر دگری را شکیب هست ز دیدار دوست
 من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار
 آتشِ آه است و دود می رودش تا به سقف
 چشمه چشم است و موج می زندش بر کنار
 ای که به یاران غار مشتغلی دوست کام
 غمزده ای بر درِست چون سگ اصحاب غار
 این همه بار احتمال می کنم و می روم
 اشتر مست از نشاط گرم رود زیر بار

(۵۱۸)

وعده که گفתי شبی با تو به روز آورم
 شب بگذشت از حساب، روز برفت از شمار
 دور جوانی گذشت، موی سیه پیسه شد
 برق یمانی بجست، گرد بماند از سوار

(۵۱۹)

خوش است درد که باشد امید درمانش
 دراز نیست بیابان که هست پایانش
 ز کعبه روی نشاید به ناامیدی تافت
 کمینه آن که بمیریم در بیابانش
 اگرچه ناقص و نادانم این قدر دانم
 که آبگینه من نیست مردِ سندان
 حکیم را که دل از دست رفت و پای ز جان
 سر صلاح توقع مدار و سامانش
 گلی چو روی تو گر ممکن است در آفاق
 نه ممکن است چو سعدی هزار دستانش

(۵۳۱-۵۳۲)

دوش آن غم دل که می نهفتم
 باد سحرش ببرد سرپوش
 آن سیل که دوش تا کمر بود
 امشب بگذشت خواهد از دوش
 آتش که تو می کنی محال است
 کاین دیگ فرو نشیند از جوش
 ای خواجه، برو به هرچه داری
 یاری بخر و به هیچ مفروش

(۵۳۴-۵۳۵)

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل
 گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

ملامت‌گوی عاشق را چه گوید مردم دانا؟
 که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
 اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند
 شتر جایی بخواباند که لیلی را بُود منزل

(۵۳۸)

گفتم چو طاووسی مگر عضوی ز عضوی خوبتر
 می‌بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم
 او رفت و جان می‌پرورد، وین جامه بر خود می‌دَرَد
 سلطان که خوابش می‌برد از پاسبانانش چه غم؟

(۵۴۱)

به دو چشم تو که شوریده‌تر از بخت من است
 که به روی تو من آشفته‌تر از موی توأم
 نقد هر عقل که در کیسه پندارم بود
 کمتر از هیچ برآمد به ترازوی توأم
 زین سبب خلق جهانند مرید سخنم
 که ریاضت‌کشِ محرابِ دو ابروی توأم
 دست موتم نکند میخ سراپرده عمر
 گر سعادت بزند خیمه به پهلوی توأم

(۵۴۵)

گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست
 صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب
 مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
 تا رفتنش بینم و گفتنش بشنوم
 از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
 من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
 کاوّل نظر به دیدن او دیده‌ور شدم
 گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد
 اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

(۵۴۹)

تا خبر دارم از او بی‌خبر از خویشتم
 با وجودش ز من آواز نیاید که منم
 پیرهن می‌بدرم دم‌به‌دم از غایت شوق
 که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

(۵۶۲)

مرا تا نقره باشد می‌فشانم
 تو را تا بوسه باشد می‌ستانم
 وگر فردا به دوزخ می‌برندم
 به نقد این ساعت اندر بوستانم
 نمی‌دانستم از بخت همایون
 که سیمرغی فتد در آشیانم

(۵۶۶)

فراغ دوستانش باد و یاران
 که ما را دور کرد از دوستداران
 دلم در بند تنهایی بفرسود
 چو بلبل در قفس روز بهاران
 هلاک ما چنان مهمل گرفتند
 که قتل مور در پای سواران

(۵۷۹)

این قاعده خلاف بگذار
 وین خوی معاندت رها کن
 برخیز و در سرای دربند
 بنشین و قبای بسته وا کن
 آن را که هلاک می‌پسندی
 روزی دو به خدمت آشنا کن
 چون انس گرفت و مهر پیوست
 بازش به فراق مبتلا کن

(۵۸۵)

بهشت است این که من دیدم نه رخسار
 کمند است آن که وی دارد نه گیسو
 لبان لعل چون خون کبوتر
 سواد زلف چون پرّ پرستو
 نه آن سرپنجه دارد شوخ عیار
 که با وی برتوان آمد به بازو

همه جان خواهد از عشاق مشتاق

ندارد سنگ کوچک در ترازو

(۵۸۹)

ماه و خورشید و پری و آدمی اندر نظرت

همه هیچند که سر بر همه افراخته‌ای

با همه جلوۀ طاووس و خرامیدن کبک

عبیت آن است که بی مهرتر از فاخته‌ای

(۵۹۳)

ای باغ حسن چون تو نهالی نیافته

رخسارۀ زمین چو تو خالی نیافته

چرخ مشعبد از رخ تو دل‌فریب‌تر

در زیر هفت پرده خیالی نیافته

خود را به زیر چنگل شاهین عشق تو

عنقای صبر من پر و بالی نیافته

(۵۹۴)

ای روی تو راحت دل من

چشم تو چراغ منزل من

آبی است محبت تو گویی

کامیخته‌اند با گل من

گر تیغ زند به دست سیمین

تا خون چکد از مفاصل من

کس را به قصاص من نگیرید

کز من بجل است قاتل من

(۵۸۶)

بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان

به هر جفا که توانی که سنگ زیرینم

مرا پلنگ به سرپنجه‌ای نگار نکشت

تو می‌گشی به سر پنجه نگارینم

چو ناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ

برفت در همه آفاق بوی مشکینم

(۵۶۸)

ای صورتت ز گوهر معنی خزینه‌ای

ما راز داغ عشق تو در دل دفینه‌ای

زیور همان دو رشته مرجان کفایت است

وز موی در کنار و برت عنبرینه‌ای

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم

سنگی به دست دارد و ما آبگینه‌ای

(۵۹۵)

قیمت گل برود چون تو به گلزار آبی

و آب شیرین، چو تو در خنده و گفتار آبی

این همه جلوۀ طاووس و خرامیدن او

بار دیگر نکند گر تو به رفتار آبی

مه چنین خوب نباشد تو مگر خورشیدی

دل چنین سخت نباشد تو مگر خارایی

(۵۹۶)

هرگز نبود اندر ختن برصورتی چندین فتن

هرگز نباشد در چمن سروی بدین خوش منظری

صورتگر دیبای چین گو صورت رویش ببین

یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری

ز ابروی زنگارین کمان گر پرده برداری عیان

تا قوس باشد در جهان دیگر نبیند مشتری

بالای سرو بوستان رویی ندارد دلستان

خورشید با رویی چنان مویی ندارد عنبری

(۶۱۲)

گفته بودم که دل به کس ندهم

حذر از عاشقی و بی خبری

حلقه‌ای گرد خویشتن بکشم

تا نیاید درون حلقه پری

وین پری پیکران حلقه به گوش

شاهدی می‌کنند و جلوه‌گری

پرده داری بر آستانه عشق

می‌کند عقل و، گر به پرده‌داری

قلم است این به دست سعدی در

با هزار آستین درّ دری

این نبات از کدام شهر آرند
تو قلم نیستی، که نیشکری

(۶۱۳)

بار خصمی می کشم کز جور او
می نشاید رفت پیش داوری
عقل بیچاره ست در زندان عشق
چون مسلمانی به دست کافری
بارها گفتم بگریم پیش خلق
تا مگر بر من ببخشد خاطری
باز گویم: پادشاهی را چه غم
گر به خیلش در بمیرد چاکری
ای که صبر از من طمع داری و هوش
بار سنگین می نهی بر لاغری
زانچه در پای عزیزان افکنند
ما سری داریم، اگر داری سری

(۶۱۴)

مه بر زمین نرفت و پری دیده بر نداشت
تا ظن برم که روی تو ماه است یا پری
تو خود فرشته‌ای، نه از این گل سرشته‌ای
گر خلق از آب و خاک، تو از مشک و عنبری
گر چشم در سرت کنم از گریه باک نیست
زیرا که تو عزیزتر از چشم در سری

(۶۱۶)

هرگز این صورت کند صورتگری؟
 یا چنین شاهد بُود در کشوری
 سرو رفتاری صنوبر قامتی
 ماه رخساری ملایک منظری
 عارضش باغی دهانش غنچه‌ای
 بل بهشتی در میانش کوثری
 بی تو در هر گوشه پایی در گل است
 وز تو در هر خانه دستی بر سری
 خاکی از مردم بماند در جهان
 وز وجود عاشقان خاکستری

(۶۱۸)

ای گنج نوشدارو با خستگان نگه کن
 مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری؟
 یا خلوتی برآور، یا بُرقعی فرو هل
 ورنه به شکل شیرین، شور از جهان برآری
 هر ساعت از لطیفی رویت عرق برآرد
 چون بر شکوفه آید باران نوبهاری
 عودست زیر دامن یا گل در آستینت
 یا مشک در گریبان، بنمای تا چه داری

(۶۱۹)

چوبت به کعبه، نگونبار بر زمین افتد
 به پیش قبله رویت بتان فرخاری

دهان پر شکرت را مَثَل به نقطه زنند
 که روی چون قمرت شمس‌ه‌ای است پرگاری
 به گرد نقطه سرخت عذار سبز چنان
 که نیم دایره‌ای برکشند زنگاری

(۶۲۱)

جز صورتت در آینه، کس را نمی‌رسد
 با صورت بدیع تو کردن برابری
 صید اوفتاد و پای مسافر به گل بماند
 هیچ افتدت که بر سر افتاده بگذری
 صبری که بود مایه سعدی دگر نماند
 سختی مکن، که کیسه بپرداخت مشتری

(۶۲۱)

زخم شمشیر اجل به که سر نیش فراق
 کشتن اولی‌تر از آن کم به جراحت بگذاری
 تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد
 من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری؟
 کس چنین روی ندارد تو مگر حور بهشتی
 وز کس این بوی نیاید مگر آهوی تتاری
 طوطیان دیدم و خوشتر ز حدیث نشنیدم
 شکرست آن، نه دهان و لب و دندان که تو داری

(۶۲۲)

گر آن که خرمن من سوخت با تو پردازد
 میسرت نشود عاشقی و مستوری
 اگر به حسن تو باشد طیب در آفاق
 کس از خدای نخواهد شفای رنجوری
 ز چند گونه سخن رفت و در میان آمد
 حدیث عاشقی و مفلسی و مهجوری
 به خنده گفت که سعدی سخن دراز مکن
 میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری
 چو سایه هیچ کس است آن کسی که هیچش نیست
 مرا از این چه که چون آفتاب مشهوری؟
 (۶۲۵)

زهی سوار که صد دل به قصه‌ای ببری
 هزار صید به یک تاختن بیندازی
 تو را چو سعدی اگر بنده‌ای بود چه شود
 که در رکاب تو باشد غلام شیرازی
 گرش به قهر برانی به لطف باز آید
 که زر همان بُود ار چند بار بگدازی
 (۶۲۶)

دانی کدام دولت در وصف می‌نیاید؟
 چشمی که باز باشد هر لحظه بر جمالی
 خرم‌تنی که محبوب از در فرازش آید
 چون رزق نیک‌بختان بی‌محنت سؤالی

همچون دو مغز بادام اندر یکی خزینه
 باهم گرفته اُنسی وز دیگران ملالی
 دانی کدام جاهل بر حال ما بخندد؟
 کو را نبوده باشد در عمر خویش حالی
 بعد از حبیب بر من نگذشت جز خیالش
 وز پیکر ضعیفم نگذاشت جز خیالی

(۶۳۳)

روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر
 گر سحرگه روی همچون آفتاب دیدمی
 دُر چکانیدی قلم بر نامه دل سوز من
 گر امید صلح باری در خطابت دیدمی
 آه اگر وقتی چو گل در بوستان، یا چون سمن
 در گلستان، یا چو نیلوفر در آب دیدمی
 ور چو خورشیدت نبینم کاشکی همچون هلال
 اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی

(۶۲۶)

بیاض ساعد سیمین میوش در صف جنگ
 که بی تکلف شمشیر، لشکری بزنی
 مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
 تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی

(۶۳۶-۶۳۷)

اشتر که احتیارت در دست خود نباشد
می‌بایدش کشیدن باری به ناتوانی
ای بر در سرایت غوغای عشقبازان
همچون بر اب شیرین آشوب کاروانی
تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید
تا خرمنت نسوزد تشویش ما ندانی
می‌گفتمت که جانی، دیگر دریغم آید
گر جوهری به از جان، ممکن بود تو آنی
سروی چو در سماعی بدری چو در حدیثی
صبحی چو در کناری شمعی چو در میانی

(۶۴۰)

در میان قطعه‌ها و مفردات سعدی این گونه مضمونها که با زندگی جاری
مردم پیوند مستقیم دارد بیشتر دیده می‌شود:

مرکب از بهر راحتی باشد
بنده از اسب خویش در رنج است
گوشت قطعاً بر استخوانش نیست
راست خواهی چو اسب شطرنج است

(۸۱۳)

در چشم‌ت ار حقیر بود صورت فقیر
کوته‌نظر مباش که در سنگ گوهر است
کیمخت نافه را که حقیر است و شوخ‌گن
قیمت بدان کنند که پر مشک اذفرست

(۸۱۴)

گر سفیهی زبان دراز کند
 که فلانی به فسق ممتازست
 فسق ما بی‌بیان یقین نشود
 و او به اقرار خویش، غمازست

(۸۱۴)

ماه را دید مرغ شب‌پره، گفت
 شاهدت روی و دلپذیرت خوست
 وین که خلق آفتاب خوانندش
 راست خواهی به چشم من نه نکوست
 گفت خاموش کن، که من نکنم
 دشمنی با وی از برای تو دوست

(۸۱۵)

خواست، تا عیم کند پرورده بیگانگان
 لاغری بر من گرفت آن کز گدایی فربه است
 گرچه درویشم، بحمدالله مخنث نیستم
 شیر اگر مفلوج باشد همچنان از سگ به است

(۸۱۵)

صاحب کمال را چه غم از نقص مال و جاه
 چون ماه پیکری که بر او سرخ و زرد نیست
 مردی که هیچ جامه ندارد، به اتفاق
 بهتر ز جامه‌ای که در او هیچ مرد نیست

(۸۱۶)

چه سود از دزدی آن‌گه توبه کردن
 که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
 بلند از میوه گو کوتاه کن دست
 که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ

(۸۱۶)

پسر نورسیده شاید بود
 که نود ساله چون پدر گردد
 پیر فانی طمع مدار که باز
 چارده ساله چون پسر گردد
 سبزه گر احتمال آن دارد
 که ز خردی بزرگتر گردد
 غله چون زرد شد امید نماند
 که دگر باره سبز برگردد

(۸۱۷)

هیچ دانی که آب دیده پیر
 از دو چشم جوان چرا نچکد
 برف بر بام سالخورده ماست
 آب در خانه شما نچکد

(۸۲۰)

تا سگان را وجوه پیدا نیست
 مشفق و مهربان یکدگرند

لقمه‌ای در میانشان انداز

که تهیگاه یکدگر بدرند

(۸۲۱)

آدمی سان و نیک محضر باش

تا تو را بر دواب فضل نهند

تو به عقل از دواب ممتازی

ورنه ایشان به قوّت از تو بهند

(۸۲۳)

هیچ فرصت و رای آن مَطْلَب

که کسی مرگ دشمنان بیند

تا نمیرد یکی به ناکامی

دیگری شادکام ننشیند

تو هم ایمن مباش و غرّه مشو

که فلک هیچ دوست نگزیند

شادکامی مکن که دشمن مرد

مرغ، دانه یکان یکان چیند

(۸۲۳)

امیر ما عسل از دست خلق می نخورد

که زهر در قدح انگبین تواند بود

عجب که در عسل از زهر می کند پرهیز

حذر نمی کند از تیر آه زهرآلود

(۸۲۴)

روزِ گم گشتنِ فرزند، مقادیرِ قضا
چاهِ دروازه کنعان به پدر ننماید
باش تا دست دهد دولت ایام وصال
بوی پیراهنش از مصر به کنعان آید

(۸۲۶)

صانع نقش بند بی مانند
که همه نقش او نکو آید
رزق طایر نهاده در پر و بال
تا به هر طعمه‌ای فرو آید
روزی عنکبوت مسکین را
پر دهد تا به نزد او آید

(۸۲۷)

به قفل و پره زرین همی توان بستن
زبان خلق و، به افسون دهان شیدا مار
تبرک از در قاضی چو بازش آوردی
دیانت از در دیگر برون شود ناچار

(۸۲۷)

بردند پیمبران و پاکان
از بی ادبان جفای بسیار
دل تنگ مکن، که پتک و سندان
پیوسته درم زنند و دینار

قدر زر و سیم کم نگردد

و اهن نشود بزرگ مقدار

(۸۲۸)

پدر که جان عزیزش به لب رسید، چه گفت

یکی نصیحت من گوش دار، جان عزیز

به دوست - گرچه عزیزست - راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

(۸۲۹)

پروردگار خلق خدایی به کس نداد

تا همچو کعبه روی بمالند بر درش

از مال و دستگاه خداوند قدر و جاه

چون راحتی به کس نرسد خاک بر سرش!

(۸۲۹)

ای که دانش به مردم آموزی

آنچه گویی به خلق، خود بنیوش

خوبیشتن را علاج می نکنی

باری از عیب دیگران خاموش

محتسب کون برهنه در بازار

قحبه را می زنند که روی بپوش!

(۸۳۰)

پیدا شود که مرد کدام است و زن کدام

در تنگنای حلقه مردان به روز جنگ

مردی درونِ شخصِ چو آتش در آهن است
و آتش برون نیاید از آهن مگر به سنگ

(۸۳۱)

گر بدانستی که خواهد مرد ناگه در میان
جامه چندین کی تنیدی پيله گرد خویشتن؟
خرم آن کو خورد و بخشید و پریشان کرد و رفت
تا چنین افسون ندانی دست بر افعی مزین

(۸۳۳)

چو می دانستی افتادن به ناچار
نبایستی چنین بالا نشستن
به پای خویش رفتن به نبودی
کز اسب افتادن و گردن شکستن؟

(۸۳۴)

نخواهی کز بزرگان جور بینی
عزیز من به خُردان بر بیخشای
اگر طاقت نداری صدمت پیل
چرا باید که بر موران نهی پای؟

(۸۳۵)

بس دست دعا بر آسمان بود
تا پای برآمدت به سنگی
ای گرگ نگفتمت که روزی
ناگه به سر افتدت پلنگی

(۸۳۸)

ارائه شواهد و امثال در این باب را با درج یک دوبیتی از سعدی پایان می‌دهیم. کسانی که به اروپا، خاصه به فرانسه و پاریس مسافرت کرده و ساعتی چند را با نشستن در قهوه‌خانه‌های زیبای آن گذرانیده‌اند می‌دانند که گروهی هنرمندان و نمایشگران دوره‌گرد می‌آیند و به آرزوی دریافت پولی اندک، در برابر آنان نمایش می‌دهند. یک نوع از این نمایشگران کسی (معمولاً جوانی) است که شیشه‌ای پر از بنزین در دستی و شعله‌ای کوچک در دست دیگر دارد. در برابر تماشاگران جرعه‌ای از بنزین را در دهان خود می‌گیرد و به آهستگی آن را در برابر شعله کوچک افروخته می‌دمد و لهیبی دراز پدید می‌آورد. ظاهراً این نمایش بسیار قدیم است و در عصر سعدی نیز سابقه داشته، چه در میان بتهای پراکنده وی می‌خوانیم:

بس، ای غلام بدیع‌الجمال شیرین‌کار
 که سوز عشق تو انداخت در جهان آتش
 به نفط گنده چه حاجت که در دهان گیری
 تو را خود از لب لعل است در دهان آتش^(۲۲)

در نقل این شواهد و مثالها، هرگز نمی‌توان دعوی استقصا کرد. چه بسیار موارد دیگر در گلستان، بوستان، قصیده‌های فارسی، قطعات، رباعیات، مفردات و رساله‌های منشور سعدی هست که رعایت اختصار را، از نقل آنها چشم پوشیده‌ایم.



پس از درگذشت شیخ اجل، مدتی دراز، تتبع شیوه وی متروک شد، یا دست کم کسانی که به تقلید از وی پرداختند، روح کلام و جانسختن وی را درک

نکردند و به تقلید از ظاهر آن راضی شدند و البته هرگز نتوانستند به حریم سخن سعدی نزدیک شوند. اما در دوران بازگشت ادبی، در عصر زندیان و افشاریان، گروهی از گویندگان صاحب نام شیوه او را دنبال کرده و تاحدی توفیق نیز یافته‌اند. مثلاً ترجیع‌بند معروف هاتف اصفهانی یا غزلهای مجمر و فروغی بسطامی از این لحاظ شاید با غزل شیخ قابل مقایسه باشد.

اگر شما یک یا دو غزل فروغی بسطامی را مطالعه کنید، می‌توانید با اندکی مسامحه آنها را همپایه غزلهای شیخ قرار دهید، اما اگر مطالعه خود را ادامه دهید و ده بیست غزل را بخوانید، با آن که زبان فروغی همان است که بود، در خود احساس ملال می‌کنید و بی‌اختیار کتاب را می‌بندید. زیرا آن تنوع و رنگارنگی که در غزلهای شیخ هست، در غزلهای فروغی دیده نمی‌شود.

البته مطالبی که در این مختصر به عرض رسید، فقط درآمدی است برای بیان این مطلب، و بنده تنها در نظر داشت که این نکته، یعنی توجه شیخ به زندگانی جاری روزانه مردم و صحنه‌ها و مناظر و نمونه‌های گوناگون آن را عرضه کند. اما برای تحقیق در این مطلب، و اثبات میزان و کم و کیف آن، کاری دقیق و دشوار و طولانی لازم است: باید سراسر آثار شیخ را در مطالعه گرفت و تشبیهات و استعاراتی را که مستقیماً ملهم از زندگی مردم است یادداشت و طبقه‌بندی کرد و آنها را با آنچه در آثار شاعران متقدم بر سعدی آمده است سنجید تا دیده شود که چه مقدار از این معانی که وی انگیخته و مضمونها که او ساخته است برای نخستین بار در دیوان و کلیات شیخ اجل آمده است. برای ادامه این کار نیز، باید اندکی به آثار شاعران و نویسندگان بعد از سعدی - خاصه مشاهیر ایشان، توجه کرد تا دریافته آید که آنان تا چه حد این نکته باریک را

دریافته و به جای مطالعه کتاب زندگی، به معلومات و اطلاعاتی که از کتاب و دفتر آموخته‌اند، متکی بوده‌اند؛ و چون زندگی شور و تحرکی دیگر دارد، و از رکود اطلاعات و معلومات دانشمندان برکنار است، زبان سعدی نیز با الهام گرفتن از آنان پرشور و زنده و کهنه ناشدنی باقی مانده است.

در احوال میرزا ابوقاسم قائم مقام نوشته‌اند که وی نسخه‌ای کوچک از گلستان به خط خویش نوشته بود، و همیشه آن را به همراه داشت و اگر لحظه‌ای چند فراغت می‌یافت، بی‌درنگ آن را باز می‌کرد و به مطالعه گلستان می‌پرداخت. با این حال در منشآت قائم مقام کمتر دیده شده است که وی لغت یا ترکیب یا جمله یا تشبیه یا مضمونی را از شیخ اجل به عاریت گرفته باشد، و حال آن که خود می‌گوید که هرچه دارد از سعدی آموخته است.^(۲۳) و حق با اوست. آنچه قائم مقام از مطالعه گلستان دریافت، همان سرّ تازه ماندن و کهنه نشدن انشاء آن بوده، و قائم مقام نیز با توجه به همین نکته به زندگانی روزگار خویش، به اصطلاحات و عبارات و ضرب‌المثل‌های رایج عصر خود توجه کرد، از تصنع و تکلف برکنار ماند، از سجع‌سازی و قرینه‌پردازی به افراط پرهیز کرد و او نیز، مانند شیخ معانی و مضامینی در انشاء خویش انگیخت که پیش از وی هیچ‌کس آنها را به کار نبرده بود: چاقو و قلمدان، و پلوه‌ای قند و ماش، و قدح‌های افشرد و آتش، و یابوهای دودرغۀ پرخور و کم‌دو، و مانند این معانی موضوع تشبیه‌های وی قرار می‌گرفت و اگر این گونه نوشته‌ها را با انشاء نویسندگان رسمی عصر قاجار و کسانی مانند میرزا طاهر شعری^۱ صاحب تذکرۀ گنج شایگان بسنجیم، خواهیم دید که نثر قائم مقام با چه سادگی و شوری بر قلم وی جاری شده و میرزا طاهر دیباچه‌نگار با چه تکلفی بیتها و سجعها و ضرب‌المثل‌های عالمانه

عربی و اشعار و احادیث را از نهانخانه ضمیر بیرون کشیده و با تحمل چه رنجی به قول امیرنظام گروسی آن عبارتهای عهد شاه طهماسب را به یکدیگر پیوسته است.

یکی از نکته‌های اعجاب‌انگیز در تصنیف گلستان این است که دست‌کم یک باب آن - و گویا باب هشتم در آداب صحبت - در یک روز نوشته شده و دیباچه و هفت باب دیگر آن در مدتی که حداقل آن هفت روز و حداکثرش بیش از یک ماه تا چهل روز نبوده پرداخته آمده است؛ با این حال، وقتی شیوه کار سعدی را بدانیم متوجه می‌شویم که این سرعت کار به هیچ روی شگفت‌انگیز نیست. زیرا سعدی دست‌کم پنجاه سال زشت و زیبا و سخت و سست و پست و بلندهای زندگی را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی - با آن چشم بینا و دید نافذ که خاص خود اوست دیده، و چکیده آن دیده‌ها و شنیده‌ها را که عمری در آن تأمل کرده بود، بی‌احتیاج به مراجعه به فرهنگ و دیوان و دفتر بر روی کاغذ آورده است.



شیوه شیخ اجل و راز توفیق وی در کار گویندگی و نویسندگی قرن‌ها بر ادیبان و اهل قلم پوشیده ماند و گفتیم که نخست بار بعد از روزگاری دراز، قائم‌مقام بدان دست یافت. خوشبختانه در عصر قائم‌مقام کسانی بودند که در کار وی به دیده تحسین نگریستند. بزرگترین شاگرد و مقلد قائم‌مقام در کار ساده نوشتن حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله پسر فاضل عباس میرزای ولیعهد بود که پس از دشمنی‌ها و سیاه‌کاری‌های حاج میرزا آغاسی، و ابرام وی در نابود کردن

آنچه از قائم مقام باقی مانده بود، منشآت پراکنده قائم مقام به همت و کوشش چند ساله وی از گوشه و کنار جمع آوری شد و انتشار یافت.^(۲۴)

از حاج فرهاد میرزا نیز مجموعه منشآت به همان شیوه قائم مقام در دست است که با مقدمه فرصت الدوله شیرازی در بمبئی به چاپ سنگی رسیده است. فرهاد میرزا شاهزاده‌ای فاضل و تحصیل کرده بود و از دانشهای اسلامی بهره فراوان داشت و از فرهنگ جدید اروپایی نیز بی بهره نبود، با این حال در کار نوشتن به جای اظهار فضل و ردیف کردن سجعها و تجنیسها به ساده نویسی گرایید و در شیوه نگارش روش قائم مقام را دنبال کرد.

پس از فرهاد میرزا منشآت وی به همت حسنعلی خان امیرنظام گروسی که وی نیز مردی ادیب و فرهیخته و بهره مند از فرهنگ و ادب فارسی و عربی بود و از فرهنگ اروپایی نیز اطلاع کافی داشت - گردآوری و طبع شد و انتشار یافت. پیرو مقتدر و موفق مکتب قائم مقام همین امیرنظام گروسی است که علاوه بر سادگی انشاء و لطف طبع، خطی خوش چون پر طاووس داشت و منشآت او نیز بارها به طبع رسیده است.



در عصر مشروطیت، فرهنگ ایرانی و خاصه نثر فارسی، بایست به سرعت برای گسترش یافتن در میان توده‌های مردم و طبقات مختلف جامعه آماده می شد، اصول انقلاب، و مفهوم آزادی و حقوقی که مشروطیت و قانون اساسی به مردم ارزانی داشته بود، می بایست به زبان خود مردم به آنان گفته می شد تا به سادگی و آسانی آن را دریابند. شک نیست که بزرگترین پیش قدم در این کار علامه فقید علی اکبر دهخداست و در میان نویسندگان و خطیبان و روزنامه نگاران متعدد

صدر مشروطیت هیچ‌کس بیش از او توفیق نیافت و نوشته هیچ نویسنده‌ای بیش از «چرند و پرند»‌های دهخدا در دل مردم ننشست. درحقیقت دهخدا راه را برای ظهور نویسندگانی مانند هدایت و جمال‌زاده و اخلاف ایشان باز کرد، و گرچه نوشته‌های دهخدا از نظر سادگی و آشنایی با زبان ساده و عوامانه توده مردم و مهارت حیرت‌انگیز در کاربرد این زبان با منشآت قائم‌مقام و فرهاد میرزا و امیرنظام قابل مقایسه نیست، با این حال می‌دانیم که دهخدا به نوشته‌های این بزرگان توجه داشته و شاید رگه‌ها و ترکیبها و نکته‌هایی از زبان مردم که گاه‌گاه در منشآت آنان درمورد سود جستن از زبان مردم دیده می‌شد، آن علامه بزرگ را بدین فکر انداخته باشد که برای یافتن تفاهم با توده‌های وسیع مردم می‌توان زبان ادیبانه را یکسره به کناری نهاد و به زبان عامه که به صورتی محدود در نوشته آن سه استاد دیده می‌شد و به زبان آنان شور زندگی و صفا و طراوت می‌بخشید روی آورد و بدین زبان با ایشان سخن گفت؛ و او به یاری ذوق و استعداد بی‌مانند و شور و شوق جوانی به دنبال این کار رفت و در این راه توفیقی بی‌نظیر یافت، چنان که نوشته‌های او به امضای «دخو» در روزنامه صوراسرافیل سکه قبول خورد و رنگ جاودانی گرفت و پایه زبان و بیان هنری و ادبی دورانهای بعد شد. ظاهراً میراث سعدی، به اهتمام این نویسندگان پاسداری شد و به فرزندان عصر مشروطیت انتقال یافته و زبان امروز ما را بنیان نهاد. لیکن، این گفته‌های مختصر و پریشان، بیش از درآمدی برای طرح این مطلب نیست و برای تحقیق دقیق و علمی در این باب به فرصت طولانی‌تر و دقت بیشتر و گردآوری اسناد و مذاقه فراوان نیاز دارد که هیچ‌یک از آنها برای نویسنده در این فرصت کوتاه مقدور و میسر نبوده است و خود بیش از هرکس به قصور در این باب و ناسازی

گفته‌های خویش واقف است. از این روی کلام خود را به دو بیت از شیخ اجل^۱ به پایان می‌برد:

گل آورد سعدی سوی بوستان
به شوخی و فلفل به هندوستان
چو خرما به شیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی در اوست^(۲۵)

محمد جعفر محبوب

پاریس، دوشنبه ۲۷ خردادماه ۱۳۶۴ هجری شمسی

موافق هفدهم ژوئن ۱۹۸۵ میلادی

یادداشتها:

۱. برای اثبات این دعوی شواهد بسیار در دیوان این بزرگمردان می‌توان یافت. رعایت اختصار را به ذکر یکی دو مثال از هریک اکتفا می‌کنیم و درمورد سعدی شواهد بیشتری می‌آوریم:
(الف) حافظ:

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
(دیوان حافظ، تصحیح خانلری، تهران ۱۳۵۹، غزل ۴۳)
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر
کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
(همان مرجع، غزل ۲۱۸)

(ب) مولانا جلال‌الدین:

درست است که شعر مولانا در زمان حیات وی آفاق دنیای فارسی‌زبانان را فرا نگرفت، اما بزرگان روزگار و مریدان بی‌شمار وی در خانقاه او گرد می‌آمدند و به سماع می‌پرداختند و به نوای غزلهای او دست‌افشانی می‌کردند. حتی کسانی از مریدان بوده‌اند که در همان روزگار لقب

«مثنوی خوان» گرفته‌اند و مناقب‌العارفین افلاکی سرشار است از داستانهای شأن نزول غزلهای دیوان کبیر که در حضور مریدان آغاز شده و در میان شور و حال و سرمستی سماع به پایان رسیده است. (ج) اما شیخ اجل سعدی، علاوه بر داستان معروف ابن بطوطه که اندکی پس از درگذشت شیخ اجل خوانده شدن غزل وی را به توسط قایقرانان بر روی رود زرد روایت می‌کند، در غزلها و قصیده‌های خود شیخ و نیز در گلستان بارها به قبول عام یافتن شعر و نثر خویش اشارات صریح دارد مانند: «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است، و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته، و قصب‌الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه ... الخ».

(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۰)

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله، که آبش بدین روانی نیست

(همان کتاب: ۷۰۹)

دربارگاه خاطر سعدی خرام، اگر
خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
که گه خیال در سرم آید که این منم
ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری؟
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل
با کف موسوی چه زند سحر سامری؟

(همان کتاب: ۷۵۵)

و طبیعی است که این‌گونه دعوی‌ها، اگر با حقیقت وفق ندهد مورد اعتراض گویندگان و سخنوران دیگر واقع خواهد شد، بلکه شاعر به گفتن آن نیز جرأت نخواهد کرد.

علاوه بر تمام اینها وصاف‌الحضرة، مردی که خود داعیه سخنوری و سخندانی دارد و زبان به انتقاد و خرده‌گیری از بزرگانی چون ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید مترجم کلیله و دمنه بهرام‌شاهی می‌گشاید (و پیش از او هیچ‌کس انگشت بر حرف نصرالله نهاده بود) در کتاب خویش که به سال ۶۹۹ هجری قمری (پنج سال پس از درگذشت شیخ اجل) تألیف شده است بارها کلام

خود را به شعر سعدی می‌آراید. از جمله در ذکر سلطنت سلطان ابوسعید این مصراع شیخ را با ذکر نام گوینده نقل کرده است:

* «صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست» (تاریخ و صاف، چاپ افست، تهران ۱۳۳۸ هجری شمسی. از روی چاپ سنگی ۱۲۶۹ هجری قمری. بمبئی، ص ۶۵۲)
* چنان که بلبل طبع سعدی می‌سراید از گلبن این سخن که گفته:

گرم باز آمدی محبوب سیم‌اندام سنگین‌دل
گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

(همان کتاب: ۶۲۰)

* در حال اثبات این ذکر، یکی از حاضران دو بیت از گفته سعدی شیرازی ... برخواند:

گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

(همان کتاب: ۹۹)

* شیخ سعدی شیرازی راست در این معنی تمثیلی لایق:

گلی خوش‌بوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم (تا آخر قطعه)

و سپس گوید: «و تعریب این ابیات وقتی کرده بودم» آنگاه ترجمه خود را از این قطعه به شعر عربی نقل کرده است. (همان: ۲۴۳).

نیز این بیتها را در کتاب خود از اشعار سعدی نقل کرده است:

آرزو می‌کندم با تو دمی در بستان
یا به هر گوشه که باشد، که تو خود بستانی

(ص ۲۶۰)

چه کسی که هیچ کس را به تو بر گذر نباشد
که نه در تو باز ماند، مگرش نظر نباشد

(ص ۵۲۵)

چه کند بنده که گردن نهند فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را؟

(ص ۵۵۱)

بعضی از این مقولات با آنچه در کلیات سعدی (چاپ امیرکبیر از روی چاپ مرحوم فروغی) آمده است اختلافهای جزئی دارد.

۲. مانند این موارد:

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
باغ طبعت همه مرغان شکرگفتارند
تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت
بلبلان از تو فرو مانده چو بوتیمارند

(کلیات سعدی: ۴۶۴)

حسن تو نادر است در این عهد و شعر من
من چشم بر نو و دگران گوش بر منند

(همان: ۵۰۰)

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت
هنوز آواز می آید که سعدی در گلستانم

(همان کتاب: ۵۶۴)

الا ای که بر خاک ما بگذری
به خاک عزیزان که یاد آوری
که گر خاک شد سعدی او را چه غم
که در زندگی خاک بوده ست هم
به بیچارگی تن فرا خاک داد
و گر گرد عالم برآمد چو باد
بسی برنیاید که خاکش خورد
دگر باره یادش به عالم برد
مگر تا گلستان معنی شکفت
بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت

عجب گر بمیرد چنین بلبل

که بر استخوانش نروید گلی

(بوستان، تصحیح و توضیح استاد غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹، ص ۱۲۵)

گلی چون روی تو گر ممکن است در آفاق

نه ممکن است چو سعدی هزار دستانش

(کلیات سعدی: ۵۳۲)

نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی

که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

(همان کتاب: ۵۳۱)

از نقل شواهد بسیار متعدد دیگر در این باب، برای رعایت اختصار، چشم می‌پوشیم!

۳. و صاف در این باب فصلی مشبع رانده است که بیش از دو صفحه از کتاب او را اشغال کرده است و نقل تمام آن را روی نیست. جمله‌ای چند از این گفتگو را در زیر می‌آوریم:

«یکی از افاضل ... بر این ترکیبات عبور یافت ... آفرینها راند با آن که از نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود. پس از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند: «کیست که با قضای آسمانی مقاومت تواند پیوستن ... (عبارتی از کلیله را ... از حافظه نقل می‌کند) مقلدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی‌خلل بر این طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخنرانی و شاید که آن را قرآن پارسی گویند. در جواب گفتم ... اول بشنو و بدان، پس مخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن ... (سپس به ایراد کردن به انشاء ابوالمعالی می‌پردازد و گوید: بدان که غزنوی ... در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه: اول مثبت و ثانی منفی براین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هردو مثبت رانده و در میان اخوات اجنبی مانده. اما از آن جمله نه تکرار سجع نه شنیع ارتکاب نموده، شش روابط است ... و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی‌طائل است ... و از راه آداب کتابت ... و شیوه سخنرانی ... سراسر عیب و عوار ... و اینک خامه و صافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه به دو قسم، مشتمل بر سی و دو مثل بی‌مثال ... تلفیق می‌کند ... و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار ... خوش نمی‌آید ...» آنگاه پس از توضیحات مفصل دیگر شروع به قرینه‌سازی و سجع‌پردازی کرده است و به قول خود در برابر دوازده قرینه ابوالمعالی (که آنها را نادرست و به تصریح خود از حافظه نقل کرده است) شصت و چهار قرینه می‌سازد بی‌آنکه حوصله خواننده را

برای مطالعه این قرینه‌سازی‌های بیهوده در نظر بگیرد. خواستاران مطالعه آن می‌توانند به تاریخ و صاف: ۶۲۷-۶۳۰ رجوع کنند!

استاد شادروان، عبدالعظیم قریب گفته‌های و صاف را در مقدمه کلیل و دمنه چاپ خویش نقل و از ابوالمعالی و مراتب سخندانی وی دفاعی شایسته کرده و بطلان دعوی‌های و صاف‌الحضره را باز نموده است، گذشته از آن که:

بزرگش نخواند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد!

۴. لب‌الالباب عوفی، به تصحیح شادروان سعید نفیسی، چاپ تهران: ۸۷.

۵. در این مقام با رعایت کمال اختصار سخن گفته شده است، ورنه نثر مرسل و نثر فنی هریک شاخه‌ها و شعبه‌های فراوان دارند که شرح آنها در گنجایش این گفتار نیست و برای اطلاع بیشتر در این باب می‌توان به سبک‌شناسی استاد فقید ملک‌الشعراى بهار، جلد دوم رجوع کرد.

۶. «و ممکن است که این سخن در لباس تصلف بر خواطر گذرد، و در معرض تسوق پیش ضمائر آید، اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بر ذکر و اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی به‌سزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیل همتی بلند نباشد، و رنج تعلم هرچه تمامتر تحمل نیفتد، در سخن، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت.» (کلیل و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۱، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۳۵، ص ۱۷).

۷. و صاف در چند جای کتاب خود این نکته را تصریح کرده است ازجمله:

الف) معلوم رای بلاغت‌آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض، مجرد تقیید اخبار و آثار، و تنسیق روایات و حکایات نیست فَحَسْبُ و الا خلاصه آنچه این اوراق به ذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی كَاللَّمْحَةِ الدَّالَّةِ مَصُوناً عَنْ الْأَطْلَاقِ و مختصرترین اشارتی كَسَلَسَالِ الزُّلَالِ - بی‌زواید شواهد و امثال - محرر شدی. اما نظر بر آن است که این کتاب مجموعه صنایع علوم، و فهرست بدایع فضایل، و دستور اسالیب بلاغت، و قانون قوالب براعت باشد، و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنان که فضلاء صاحب طبع نکته‌یاب، که روی سخن در ایشان است، بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاق معنی، و حسن مواقع تضمین، و لطف مراتع تحسین و تزیین، بر این نمط در عرب و عجم مسبوق به غیری نیست، بل اگر با دگر کتب معارضه

کنند از آنجا آبی به روی کار باز آید. مصرع وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَاتُ! (ص ۱۴۷، دنباله دیباچه جلد دوم).

ب) چون این کتاب در بندگی حضرت ... عزّ قبول یافت و به عواطف پادشاهانه و لقب و صاف الحضرة اختصاص دست داد ... و اقبال و استحسان موالی عظام و فضلاء انام تالی آن گشت، بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب می‌رفت تقریر کرد که در غرائب ترکیب، و براعت تصنیف و شیوه سخن‌گستری و معنی‌رانی هیچ نمی‌توانی گفت. همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیرتر به فهم می‌رسد. هرچند جواب این بذله‌زن خوب‌روی و گرمابه تمام است که پرسیدند چه عیب داشت؟ یکی از عیب‌جویان گفت: آب از سر حوض بسیار می‌ریخت!... آن حضرت جواب فرمود، و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسّل و علم معانی و سخنرانی است و حکایت بالعرض پیرایه آن صور ساخته و چند جای شرح آن داده ... (۵۹۱-۵۹۲).

ج) حتی مصحح و ناشر کتاب در آخرین صفحه آن آورده است: «چنانچه مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ‌نویسی و وقایع‌نگاری بود، بلکه آن را موضوع بدایع ترسّل و علم معانی و سخنرانی نموده و حکایات را بالعرض پیرایه آن صور ساخته، و از روی انصاف در سیاق سخن‌طرازی و شیوه فصاحت‌گستری ... مستغنی از اوصاف و صیبت شهرت او جمله قاف تا قاف است ... الخ» (ختمیه، ص ۷۰۸).

تمام کتابهای ادب شیوه و صاف و مقصود او را از نوشتن این کتاب یاد کرده‌اند بی‌آن که عین گفته وی را بیاورند. برای ارائه سند این قسمت‌ها از متن استخراج و بدان تصریح شد.

۸. این است خلاصه سخنان حسین واعظ در انوار سهیلی:

«بار دیگر ... بهرام شاه ... مثال داد تا ... ابوالمعالی نصرالله ... آن را هم از نسخه ابن مقفع ترجمه فرمود و این کتاب که حالا به کلیله و دمنه مشهور شده ترجمه مولانای مشارالیه است و الحق عبارتی است در لطافت چون جان شیرین ... فامّا به واسطه ایراد غرایب لغات ... و مبالغه در استعارات و تشبیهات ... خاطر مستمع از ... ادراک خلاصه مافی‌الباب باز می‌ماند ... خصوصاً در این زمان ... که طبع ابنای آن به مرتبه‌ای لطیف شده که داعیه ادراک معانی، بی‌آن که بر منصه الفاظ جلوه‌گر باشد می‌دارند(!) ... و از این جهت نزدیک شده که کتابی بدان نفاست متروک ... گردد ... بنابراین ... سلطان حسین ... اشارت ... فرمود که این کمیته بی‌استطاعت ... حسین بن علی الواعظ

المعروف بالكاشفی ... کتاب مذکور را لباس نو پوشاند ... و زیبا روایات آن را ... بر مناظر عبارات روشن ... جلوه دهد ...» (انوار سهیلی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۱ ه. ش. ص ۶-۸).
چندی بعد، در عصر اکبر، پادشاه گورکانی هند، انوار سهیلی نیز درست مورد همین انتقاد واقع شد و به سرنوشت کلیله و دمنه گرفتار آمد. ابوالفضل، وزیر اکبر که تحریری تازه و ساده‌تر از انوار سهیلی به نام عیار دانش پرداخته است در مقدمه آن می‌نویسد:

«اگرچه انوار سهیلی به نسبت کلیله و دمنه مشهور به زبان اهل روزگار است اما هنوز از عبارات عرب و استعارات عجم خالی نیست. باید که بعضی لغات انداخته دور از نقشهای سخن پرداخته به عبارتی واضح به همان ترتیب نگاشته آید تا فایده آن عام شود و مقصود تمام گردد. بنا بر حکم پادشاهی که ترجمان فرمان الهی است کتاب مذکور را به دستور انوار سهیلی داد. آمد...» (محمد جعفر محبوب، درباره کلیله و دمنه، چاپ دوم، تهران خوارزمی، ۱۳۴۹، ص ۲۰۵).

۹. و صاف الحضرة در مقدمه تاریخ خویش گوید در اواخر شعبان سال ۶۹۹ حوادث و وقایعی را که پس از تألیف تاریخ جهانگشای جوینی روی داده بود تحقیق کردم و با خود اندیشیدم که باید این حوادث به قید کتابت درآید و آنگاه شرح گفتگوی خاطر و خامه و دل نویسنده با یکدیگر درباره کساد بازار فضل و دانش و انکار خاطر و خامه از تحریر کتاب و نومید شدن دل و تهدید وی به ترک گفتن ایشان و بردن داوری به نزد عقل را می‌نویسد که سرانجام با دلیلهای عاقلانه ایشان را به دوستی و الفت باهم ترغیب می‌کند و همگان از فرمان عقل پیروی می‌کنند و خاطر و خامه قدم در راه موافقت برای نوشتن کتاب می‌گذارند. آنچه و صاف در این زمینه نوشته، نمونه‌ای کامل است از درازسخنیایی که به قول خود او «تطویل بلاطایل» است.

۱۰. کلیات سعدی، چاپ مرحوم فروغی، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۹، ص سیزده (مقدمه).

۱۱. رستوران و چلوکبابی شمشیری و رواج کار او در تهران در این مورد نمونه‌ای گویاست. پس از وی کسانی، حتی در اروپا و امریکا کوشیدند که از این نام استفاده کنند و با نهادن آن بر روی دستگاه خود کالای خویش را رواج دهند غافل از آن که آنچه مایه توفیق شمشیری بود روش کار وی بود نه نامش (که تصادفاً هیچ مناسبت و ملائمت و ارتباطی با دکان چلوکبابی ندارد!)

۱۲. مقصود باب هشتم گلستان (در آداب صحبت) است. ابتدا یادآوری کنیم که «صحبت» در آن روزگار به معنی دوستی و رفاقت بوده است. دیگر این که ظاهراً این همان باب است که شیخ در دیباچه گلستان بدان اشاره و تصریح می‌کند که نوشتن - یا دست کم پاکنویس کردن - آن را یک‌روزه به پایان آورده است: «فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد، در حسن معاشرت و آداب

محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید» سپس گوید: «فی الجملة هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.» (کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۳) و از این قرار نگارش گلستان بیش از یکی دو هفته به طول نینجامیده است. ۱۳. پیش از این گفتیم که وصاف این قطعه را در کتاب خود (ص ۲۴۳) نقل و سپس آن را به شعر عربی ترجمه کرده است. برای توجه خاطر خوانندگانی که با زبان عربی آشنایی دارند این ترجمه را نقل می‌کنیم:

اِذَا هُوَ فِي الْحَمَامِ طِينٌ مُطِيبٌ
تَوَصَّلَ مِنْ أَبَدِي كَرِيمٍ إِلَى يَدِي
فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ مَسْكٌ وَعَنْبَرٌ
فَأَنِي مِنْ رَحْلِكَ سَكْرَانٌ مُعْتَدِي
أَجَابَ بَأَنِّي كُنْتُ طِينًا مُذْلاً
فَجَالَسْتُ لِلْوَرْدِ الْجَنَبِيَّ بِمَعْهَدِي
فَأَثَّرَ فِي خُلُقِي كَمَالُ مُجَالَسِي
وَالْأَنَا التُّرْبُ الَّذِي كُنْتُ فِي يَدِي

۱۴. گلستان، حکایت بیست و هفتم از باب دوم در اخلاق درویشان، کلیات سعدی: ۲۹۳.

۱۵. بوستان، ذیل حکایت پانزدهم از باب سوم در عشق و مستی و شور، کلیات: ۲۹۳.

۱۶. گلستان، حکایت بیست و هفتم از باب اول در سیرت پادشاهان، کلیات: ۶۱-۶۲.

۱۷. بوستان، گلستان، حکایت بیستم از باب دوم در احسان، بیت ۱۵۴۴ از چاپ استاد یوسفی، تهران ۱۳۵۹ هجری شمسی.

۱۸. بوستان، چاپ استاد یوسفی، بیت ۱۷۱۴ از باب سوم در عشق و مستی و شور. غازی به معنی ریسمان‌باز و معرکه‌گیر است و پای به خود بستن عبارت است از پای چوبین و آن چوبی است که بازیگران به پای خود بندند و بلند شده با آن راه روند. این بیت دیگر بوستان نیز مؤید این معنی است:

اگر کوتاهی پای چوبین ببند
که در چشم طفلان نمایی بلند

(بوستان، چاپ استاد یوسفی، بیت ۲۶۵۱ از باب پنجم در رضا)

۱۹. شماره‌هایی که پهلوی هر بیت آمده نشان صفحه بوستان در کلیات سعدی چاپ امیرکبیر است.

۲۰. آقای خان‌ملک ساسانی که در دوران نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر معاون وی بود نقل کرد که روزی هژیر این بیت را بر روی کارت ویزیت خود برای ایشان نوشته بود. یکی دو روز بعد در مسجد سپهسالار تهران به دست حسین امامی ترور شد!

۲۱. در زبان فرانسوی ضرب‌المثلی هست نظیر این مصراع سعدی، که چند سال پیش عنوان فیلمی نیز قرار گرفته بود: *Il n'ya pas de fumée sans feu*

۲۲. این قطعه را در کلیات سعدی چاپ امیرکبیر، که از روی نسخه شادروان فروغی به طبع رسیده است نیافتم. لیکن آن را در چاپهای دیگر کلیات سعدی دیده و به خاطر سپرده بودم و در اینجا نیز از حافظه نقل کردم. از این روی ممکن است در نقل بعضی کلمات تحریفی روی داده باشد که به هیچ روی نمی‌توان به حافظه اعتماد کرد!

۲۳. مقدمه فروغی، تحت عنوان: سعدی و آثار او، کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، چهارده.

۲۴. منشآت قائم‌مقام به همان شکل که فرهادمیرزا گردآوری کرده بود، در مدتی بیش از یک قرن به چاپهای مکرر رسید. لیکن از حُسن تصادف در روزگار ما، یکی از احفاد وی، شادروان سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی، مقداری قابل از دیگر نوشته‌های این سید جلیل را گردآوری کرد و در جزء انتشارات دانشگاه تهران به ماشین چاپ سپرد و در نتیجه کوشش وی امروز، به نسبت پنجاه سال پیش، نوشته‌های قائم‌مقام بیش از دو برابر شده است.

۲۵. بوستان، چاپ استاد یوسفی، ص ۷، بیت‌های ۱۲۶-۱۲۷.